



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

ای وصلِ تو آبِ زندگانی
تدبیرِ خلاصِ ما تو دانی

از دیده برون مشو، که نوری
وز سینه جدا مشو، که جانی

آن دم که نهان شوی ز چشمم
می‌نالِد جانِ من نهانی

من خود چه کسَم که وصلِ جویم؟
از لطف، توأم همی‌کشانی

ای دل، تو مرو سویِ خرابات
هرچند قلندرِ (۱) جهانی

کانجا همه پاکباز باشند
ترسم که تو کم زنی (۲)، بمانی

ور زآنکه روی، مرو تو با خویش
درپوش نشانِ بی‌نشانی

مانندِ سپرِ میپوش سینه
گر عاشقِ تیرِ آن کمانی

پرسید یکی که عاشقی چیست؟
گفتم که مپرس ازین معانی

آنکه که چو من شوی ببینی
آنکه که بخواندت، بخوانی

مردانه درآ، چو شیرمردی
دل را چو زنان چه می‌طپانی (۳)؟

ای از رخِ گلرخانِ غیبت
گشته رخِ سرخِ زعفرانی

ای از هوسِ بهارِ حُسنت
در هر نَفَسِ دمِ خزانِ

ای آنکه تو باغ و بوستان را
از جورِ خزانِ همی‌رهانی

ای داده تو گوشتِ پاره‌ای را
در گفت و شنودِ ترجمانی

ای داده زیانِ انبیا را
با سِرِّ قدیمِ هم‌زبانی

ای داده روانِ اولیا را
در مرگِ حیاتِ جاودانی

ای داده تو عقلِ بدگمان را
بر بامِ دماغ^(۴)، پاسبانی

ای آنکه تو هر شبی ز خلقان
این پنج چراغ^(۵) می‌ستانی

ای داده تو چشمِ گلرخان را
مخموری^(۶) و سِحر و دالستانی

ای داده دو قطره خونِ دل را
اندیشه و فکر و خرده‌دانی^(۷)

ای داده تو عشق را به قدرت
مردی و نری و پهلوانی

این بود نصیحتِ سنایی
جان باز، چو طالبِ عیانی^(۸)

شمس تبریز، نورِ محضی^(۹)
زیرا که چراغِ آسمانی

(۱) قَلَنْدَر: صوفی، انسان زنده به حضور
(۲) کم زدن: عجز آوردن، تواضع نشان دادن
(۳) طهاندن: مضطرب کردن، ترساندن
(۴) دماغ: مغز
(۵) پنج چراغ: پنج حسّ ظاهر
(۶) مخموری: مستی
(۷) خرده‌دانی: نکته‌دانی، ایرادگیری

(۸) عیان: به چشم ظاهر دیدن، یقین در دیدار، آشکار
(۹) مَحْض: خالص

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

من خود چه کسم که وصل جویم؟
از لطف توأم همی‌کشانی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اوّل و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان

همانطور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم،
ناچیزی ما هم به عنوان من ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هر چه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.»

«اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.»

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۴

علّتی بتّر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودلال^(۱۰)

(۱۰) دُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۹

در تگ جو هست سیرگین ای فتّی^(۱۱)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۱۱) فتّی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید^(۱۲)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لَا عَلْمَ لَنَا
تا بگیرد دستِ تو عَلَّمْتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.» تا «جز آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷

لیک مقصودِ ازل، تسلیمِ توست
ای مسلمان بایدت تسلیمِ جُست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۸۴

دلبر روزِ الست چیزِ دگر گفت پست
هیچکسی هست کو، آرد آن را به یاد؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر بروید، ور بریزد صد گیاه
عاقبت بر روید آن کشته‌اله

کشتِ نو کارید بر کشتِ نخست
این دوم فانی است و آن اولِ درست

کشتِ اولِ کامل و بگزیده است
تخمِ ثانی فاسد و پوسیده است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو منظر^(۱۳)

عاشقِ صُنْعِ (۱۴) توأم در شکر و صبر (۱۵)
عاشقِ مصنوع کی باشم چو گبر (۱۶)؟

عاشقِ صُنْعِ خدا با فر (۱۷) بود
عاشقِ مصنوع (۱۸) او کافر بود

(۱۳) مُنْظَر: جای نگریستن و نظر انداختن
(۱۴) صُنْع: آفرینش
(۱۵) شُکْر و صَبْر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
(۱۶) گِبْر: کافر
(۱۷) فَر: شکوه ایزدی
(۱۸) مصنوع: آفریده، مخلوق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد
شیرین‌تر و نادرتر ز آن شیوه پیشینش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد
تا بازگشده به بی‌جهات (۱۹)

(۱۹) بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۴

مر لئیمان (۲۰) را بزن، تا سر نهند
مر کریمان را بده تا بر (۲۱) دهند

لاجرم (۲۲) حق هر دو مسجد آفرید
دوزخ آنها را و، اینها را مزید

ساخت موسی قدس در، باب صغیر
تا فرود آرند سر قوم زحیر (۲۳)

زانکه جبّاران (۲۴) بُدند و سرفراز
دوزخ آن باب صغیر است و نیاز

(۲۰) لئیم: ناکس، فرومایه
(۲۱) بَر: میوه
(۲۲) لاجَرَم: به ناچار
(۲۳) قوم زحیر: مردم بیمار و آزاردهنده
(۲۴) جبّار: ستمگر، ظالم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوشتر آید از شکر
لیک، کم خایش، که دارد صد خطر

ایمن آبادست آن راه نیاز
تَرَکِ نازش گیر و، با آن ره بساز

ای بسا نازآوری زد پَرّ و بال
آخِرُ الْأَمْرِ، آن بر آن کس شد و بال

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش

بی‌مرادی شد قَلاوون^(۲۵) بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو اِیْ خَوْشِ سِرْشْت

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

(۲۵) قَلاوون: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲

گفت از بانگ و علالای^(۲۶) سگان
هیچ واگرد ز راهی کاروان؟

(۲۶) عَلَا: آواز بلند، بانگ، شور و غوغا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

چه لطیفی، و ز آغاز چنان جباری
چه نهانی و عجب این که در این غوغایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۳

خمش کردم، سخن کوتاه خوشتر
که این ساعت نمی‌گنجد علالا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان
هر صباحی ضیف^(۲۷) نو آید دوان

هین مگو کاین ماند اندر گردنم
که هم‌کنون باز پرد در عدم

هر چه آید از جهان غیب‌وش
در دلت ضیف است، او را دار خوش

(۲۷) ضیف: مهمان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳

لیک حاضر باش در خود، ای فتی^(۲۸)
تا به خانه او بیاید مر تو را

ورنه خلعت^(۲۹) را برد او بازپس
که نیابیدم به خانه هیچ‌کس

(۲۸) فتی: جوان‌مرد، جوان
(۲۹) خلعت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۲

زانکه استکمال تعظیم او نکرد
ورنه نسیان^(۳۰) در نیاوردی نبرد

(۳۰) نسیان: فراموشی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸

چیست تعظیم^(۳۱) خدا افراشتن؟
خویشتن را خوار و خاکی داشتن

چیست توحیدِ خدا آموختن؟
خویشتن را پیشِ واحد سوختن

گر همی خواهی که بفروزی چو روز
هستی همچون شبِ خود را بسوز

(۳۱) تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳

شرط، تسلیم است، نه کارِ دراز
سود نبُود در ضلالتِ تُرکتاز

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قبض دیدی چاره آن قبض کن
ز آنکه سرها جمله میروید ز بُن^(۳۲)

بسط دیدی، بسطِ خود را آبِ ده
چون برآید میوه، با اصحابِ ده

(۳۲) بُن: ریشه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گسترده بهر ما بساط
که: بگویند از طریقِ انبساط

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۶

پس نیمِ کَلّیِ مطلوبِ تو من
جزو مقصودم تو را اندر زَمَن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳

نورِ حَقّی و به حقِ جَدّابِ جان
خلق در ظلماتِ وَهم اند و گُمان

شرط، تعظیم است، تا این نورِ خَوش
گردد این بی‌دیدگان را سُرْمه‌کش

نور یابد مستعدِ تیزگوش
کو نباشد عاشقِ ظلمت چو موش

سُست‌چشمانی که شبِ جَولان کنند
کی طَوَافِ مَشْعَلَه^(۳۳) ایمان کنند؟

(۳۳) مَشْعَلَه: مَشْعَل

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳

شرط، تسلیم است، نه کارِ دراز
سود نَبُود در ضَلالت^(۳۴) تُرکتاز

من نجویم زین سپس راهِ اثیر^(۳۵)
پیر جویم، پیر جویم، پیر، پیر

(۳۴) ضَلالت: گمراهی

(۳۵) اثیر: آسمان، کُرّه آتش که بالای کُرّه هواست: در اینجا مراد هشیاری جسمی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

تَدبیر کند بنده و تَقْدیر نداند
تَدبیر به تَقْدیرِ خداوند نماند

بنده چو بیندیشد، پیداست چه بیند
حیلَت^(۳۶) بکند، لیکِ خدایی نتواند

گامی دو چنان آید کاو راست نهاده‌ست
وانگاه که داند که کجاهش کشاند؟

اِسْتِیزَه^(۳۷) مکن، مملکتِ عشق طلب کن
کاین مملکت از مَلِکُ الْمُوت^(۳۸) رهاند

باری، تو بَهَل^(۳۹) کام خود و نورِ خَرَد گیر
کاین کام تو را زود به ناکام رساند

اِشْکاری^(۴۰) شَه باش و مجو هیچ شکاری
کاشکارِ تو را بازِ اَجَلِ بازستاند

(۳۶) حیلَت: حيله، فکر کردن به وسیله من ذهنی براساس دیر هم‌هویت‌شدگی‌ها.

(۳۷) اِسْتِیزَه: ستیزه، مقاومتِ درونی، در درون با چیزهای بیرونی مسئله داشتن و فضاکشایی نکردن.

(۳۸) مَلِکُ الْمُوت: عزرائیل

(۳۹) هیلدین: هشتن، گذاشتن، اجازه دادن، واگذاشتن
(۴۰) إشکار: شکار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹

آنکه ارزد صید را، عشق است و بس
لیک او کی گنجد اندر دام کس؟

تو مگر آیی و صید او شوی
دام بگذاری، به دام او روی

عشق می‌گوید به گویشم پست‌پست (۴۱)
صید بودن خوشتر از صیادی است

گول (۴۲) من کن خویش را و غره (۴۳) شو
آفتابی را رها کن، نره شو

(۴۱) پست‌پست: آهسته‌آهسته
(۴۲) گول: ابله، نادان
(۴۳) غره: فریفته

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴۲

طالبِ اوپی، نگرده طالبت
چون بمردی طالبت شد مَطْلَبت (۴۴)

زنده‌یی، کی مُرده‌شو شوید تو را؟
طالبی کی مطلبت جوید تو را

اندرین بحث ار خرد ره‌بین بُدی
فخرِ رازی رازدانِ دین بُدی

(۴۴) مَطْلَب: طلب‌شده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۲۶

مثالِ عالم هست نیست‌نما، و عالم نیستِ هست‌نما

نیست را بنمود هست و محتشم (۴۵)
هست را بنمود بر شکلِ عدم

بحر را پوشید و کف کرد آشکار
باد را پوشید و، بنمودت غبار

چون مناره خاک پیچان در هوا
خاک از خود چون برآید بر علا؟

خاک را بینی به بالا ای علی(۴۶)
باد را نی، جز به تعریفِ دلیل

کف همی بینی روانه هر طرف
کف بی‌دریا ندارد مُنصرف(۴۷)

کف به حس بینی و، دریا از دلیل
فکر پنهان، آشکارا قال و قیل

نفی را اثبات می‌پنداشتیم
دیده معدوم‌بینی داشتیم

دیده‌یی کاندُر نُعاسی(۴۸) شد پدید
گی تواند جز خیال و نیست دید؟

لاجرم سرگشته گشتیم از ضلال
چون حقیقت شد نهان، پیدا خیال

این عدم را چون نشاند اندر نظر؟
چون نهان کرد آن حقیقت از بصر؟

آفرین ای اوستادِ سحرِ باف
که نمودی مُعرضان را دُرد(۴۹)، صاف

ساحران مهتاب پیمایند زود
پیشِ بازرگان و، زر گیرند سود

سیم(۵۰) بربایند زین گون پیچ پیچ
سیم از کف رفته و کرباس هیچ

این جهان جادوست، ما آن تاجریم
که ازو مهتابِ پیموده خریم

گز کند(۵۱) کرباس، پانصد گز، شتاب
ساحرانه او ز نورِ ماهتاب

چون سِند او سیمِ عمرت، ای زهی (۵۳)
سیم شد، کرباس نی، کیسه تهی

قُلْ (۵۳) اَعُوذُ بِكَ خَوَّانُ باید کای احد
هین ز نَفَاثَاتِ (۵۵)، افغان وَزْ عَقْدِ (۵۶)

در اینصورت باید سوره قُلْ اَعُوذُ را بخوانی و بگویی که ای خداوند یگانه،
به فریا درس از دست این دمندگان و این گرهها.

قرآن کریم، سوره فلق (۱۱۳)، آیات ۱ تا ۵

«قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ» (۱)

«بگو: به پروردگار صبحگاه پناه می‌برم،»

«مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ» (۲)

«از شر آنچه بیافریده است»

«وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ» (۳)

«و از شر شب چون درآید»

«وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ» (۴)

«و از شر جادوگرانی که در گرهها افسون می‌دمند»

«وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ» (۵)

«از شر حسود چون رشک می‌ورزد.»

می‌دمند اندر گره آن ساحرات
الْغِيَاثِ (۵۷) الْمُسْتَعَاثِ (۵۸) از بُرْد و مات

آن زنان جادوگر در گره‌های افسون می‌دمند.
ای خداوند دادرس به فریادم رس از غلبه دنیا و مقهور شدنم به دست دنیا.

لیک برخوان از زیانِ فعلِ نیز
که زیانِ قولِ سُست است ای عزیز

در زمانه مر تو را سه هم‌رهند
آن یکی وافی و این دو غدرمند^(۵۹)

آن یکی یاران و، دیگر رخت و مال
وآن سوّم وافی‌ست، آن حُسْنُ الْفِعَالِ^(۶۰)

مال ناید با تو بیرون از قصور
یار آید، لیک آید تا به گور

چون تو را روزِ اَجَلِ آید به پیش
یار گوید از زبانِ حالِ خویش

تا بدینجا بیش هم‌ره نیستم
بر سرِ گورت زمانی بیستم

فعلِ تو وافی‌ست، زو کُنْ مُلتَحِدَ^(۶۱)
که درآید با تو در قعرِ لَحَدِ

(۴۵) محتشم: باحشمت

(۴۶) عَلِيل: بیمار

(۴۷) مُنْصَرَف: انصراف و گشتن، حرکت

(۴۸) نُعَاس: چُرت، در اینجا مطلقاً به معنی خواب.

(۴۹) دُرْد: لِرْد شراب، آنچه که ته‌نشین می‌شود.

(۵۰) سِیم: نقره، در اینجا مراد پول و سرمایه است.

(۵۱) كُرْ كُنْد: اندازه بگیرد، به اصطلاح مِتر کند.

(۵۲) رَهی: غلام، بنده

(۵۳) قَلْ: بگو

(۵۴) اَعُوذُ: پناه می‌برم

(۵۵) نَفَآت: بسیار دمنده

(۵۶) عَقْد: گره‌ها

(۵۷) اَلْغِیَاث: کمک، یاری، فریادرسی

(۵۸) اَلْمُسْتَفَاث: فریادرس، کسی که به فریاد درماندگان رسد.

(۵۹) غَدْرَمِنْد: فریبکار

(۶۰) حُسْنُ الْفِعَال: اعمال نیک

(۶۱) مُلتَحِد: پناهگاه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵

چشمِ او مانده‌ست در جوی روان
بی‌خبر از ذوقِ آبِ آسمان

مَرْكَبِ هَمَّتِ سَوِي اسبابِ راند
از مُسَبِّبِ لَاجِزَمِ^(۶۲) محروم ماند

آنکه بیند او مُسَبِّبِ را عیان
کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟

(۶۲) لَاجِرْمَ: به ناچار

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۹

چون شدی مَنْ كَانَ لِلَّهِ از وَلَهُ (۶۳)
من تو را باشم، که كَانَ اللَّهُ لَهُ

حدیث

«مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ»

«هرکه برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست.»

(۶۳) وَلَهُ: حیرت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۷

سِرِّ مُوتُوا قَبْلَ مُوتِ این بُود
کَزِ پَسِ مُردن، غنیمت‌ها رسد

راز بمیرید قبل از این‌که مرگ طبیعی شما فرا رسد چیست؟
پس از مُردن اختیاری و هشیارانه من‌ذهنی، پاداش و غنائم می‌رسد،
یعنی به بی‌نهایت خداوند زنده می‌شوید و شادی و آرامش بی‌سبب شما را فرا می‌گیرد،
پس حدیث «بمیرید قبل از این‌که بمیرید» را اجرا کنید.

حدیث

«مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا.»

«بمیرید پیش از آن‌که بمیرید.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۶

در خبر بشنو تو این پندِ نکو
بَيْنَ جَنبِيكُم لَكُمْ اَعْدَى اَعْدُو

تو این پند و اندرز خوب را که در یکی از احادیث شریف آمده بشنو و به آن عمل کن.
سرسخت‌ترین دشمن شما یا همان من‌ذهنی، در درون شماست.

حدیث

«أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ.»

«سرسخت‌ترین دشمن تو، نفس تو است که در میان دو پهلویت (درونت) جا دارد.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴

تو به هر صورت که آیی بیستی
که، منم این، واللہ آن تو نیستی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۶

این تو کی باشی؟ که تو آن اُوحدی
که خوش و زیبا و سرمستِ خودی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۶

دیده‌ای کو از عَدَم آمد پدید
ذاتِ هستی را همه معدوم دید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۳۸

ای دهندهٔ عقل‌ها، فریاد رَس
تا نخواهی تو نخواهد هیچ کس

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۱۷

سَحْرَ الْعَيْنِ^(۶۶) چه باشد، که جهان خشک نماید
بر عام و بر عارف چو گلستانِ رضایی

قرآن کریم، سورهٔ اعراف (۷)، آیهٔ ۱۱۶

«قَالَ الْفُؤَا^ط فَلَمَّا الْفُؤَا سَحَرُوا^ط أَعْيَنَ النَّاسِ^ط وَاسْتَرْهَبُوهُمْ^ط وَجَاءُوا^ط بِسِحْرِ عَظِيمٍ.»

«گفت: شما بیفکنید. چون افکندند، دیدگان مردم را جادو کردند و آنان را ترسانیدند و جادویی عظیم آوردند.»

سَحْرَ الْعَيْنِ: سحر کرد چشمها را، اقتباس از آیه ۱۱۶ سوره اعراف، مجازاً هر چیز بیرونی که به دید ذهن ما، یا به چشم سحر شده ما، ما را از حوادث مصون می‌دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۹۱

چون درافگندت در این آلوده روز^(۶۵)
دم به دم می‌خوان و می‌دم قُل^(۶۶) اَعُوذ^(۶۷)

تا رهی زین جادوی و زین قَلَق^(۶۸)
اِسْتِعَاذَت^(۶۹) خواه از ربِّ الْفَلَق^(۷۰)

از پروردگار بامداد پناه بخواه تا از این جادو و اضطراب رها شوی.

ز آن نبی دُنْیَا را سَحَّارَه^(۷۱) خواند
کو به افسون خَلْق را در چَه، نشانند

حدیث

«اِحْذَرُوا الدُّنْيَا فَاِنَّهَا اَسْحَرُ مِنْ هَارُوتَ وَمَارُوتَ.»

«بپرهیزید از دنیا که همانا دنیا جادوگرتر از هاروت و ماروت است.»

هین فسون گرم دارد گنده‌پیر
کرده شاهان را دم گرمش اسیر

در درون سینه نَفَاثَات^(۷۲)، اوست
عُقْدَه‌های سِحْر را اثبات اوست

سیاحره دنیا قوی دانا زنی‌ست
حَلِّ سِحْرِ او به پای عامه نیست

ور گشادی عَقْدِ او را عقل‌ها
انبیا را کی فرستادی خدا؟

هین طلب کن خوش‌دَمی عُقْدَه‌فگشا
رازدانِ یَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۴۰

«... كَذَلِكَ اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ.»

«... بدان سان که خدا هر چه بخواهد می‌کند.»

همچو ماهی بسته اسنت او به شست (۷۳)
شاهزاده ماند سالی و، تو شصت

شصت سال از شست او در محنتی (۷۴)
نه خوشی، نه بر طریق سنتی

فاسقی (۷۵) بدبخت، نه دنیات خوب
نه رهیده از وبال (۷۶) و از ذنوب (۷۷)

نفخ (۷۸) او، این عقده‌ها را سخت کرد
پس طلب کن نفخه خلاق فرد

تا نفخت فیهِ (۷۹) من رُوحی (۸۰) تو را
وارهاند زین و، گوید: برتر آ

قرآن کریم، سوره جبر (۱۵)، آیه ۲۹

«فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ.»

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.»

جز به نفخ حق نسوزد نفخ سحر
نفخ قهرست این و، آن دم، نفخ مهر

رحمت او سابق است از قهر او
سابقی (۸۱) خواهی، برو سابق (۸۲) بگو

قرآن کریم، سوره واقعه (۵۶)، آیه ۱۰

«وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ»

«سه دیگر، آنها که سبقت بسته بودند و اینک پیش افتاده‌اند.»

تا رسی اندر نفوس زوجت
کای شه مسحور (۸۳)، اینک مخرجت (۸۴)

قرآن کریم، سوره تکویر (۸۱)، آیه ۷

«وَإِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ.»

«و چون روح‌ها با تن‌ها قرین گردند.»

با وجود زال ناید انحلال^(۸۵)
در شبیکه^(۸۶) و در بر آن پُر دلال^(۸۷)

نه بگفتست آن سیراج^(۸۸) اُمتان
این جهان و، آن جهان را ضَرَّتَان^(۸۹)؟

حدیث

«مَثَلُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ كَمَثَلِ ضَرَّتَيْنِ بِقَدَرٍ مَا أَرْضَيْتَ إِحْدَاهُمَا أُسْخَطْتَ الْآخَرَی.»

«دنیا و آخرت همچون دو هوو هستند که هر مقدار که آن یکی را
خرسند سازی، دیگری را خشمگین کنی.»

پس وصالِ این، فِرَاقِ آن بُود
صَحَّتِ این تن، سَقَامِ^(۹۰) جان بُود

سخت می‌آید فِرَاقِ این مَمَرِ^(۹۱)
پس فِرَاقِ آن مَمَرِ^(۹۲)، دان سخت‌تر

چون فِرَاقِ نقش، سخت آید تو را
تا چه سخت آید ز نَقَاشِشِ جِدا

ای که صبرت نیست از دنیایِ دون^(۹۳)
چونت صبرست از خدا؟ ای دوست، چون؟

چونکه صبرت نیست زین آبِ سیاه
چون صبوری داری از چِشمهٔ اله؟

چونکه بی این شُرب، کم داری سکون
چون ز اَبَراری^(۹۴) جُدا وَزِ یَشْرَبُونَ^(۹۵)؟

تویی که بدون نوشیدن آبِ سیاه، آرامش نمی‌یابی،
چگونه می‌توانی از نیکان و شرابِ پاک‌ی که می‌نوشند دور باشی؟

قرآن کریم، سورهٔ دهر (انسان) (۷۶)، آیهٔ ۵

«إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا.»

«همانا نوشند نیکان از جامی لبریز که آمیغِ آن عطراگین است.»

گر ببینی یک نَفَسِ حُسْنِ وَدُودِ (۹۶)
اندر آتش افگنی جان و وجود

جیفه (۹۷) بینی بعد از آن این شُرب را
چون ببینی کَرّ و فَرّ (۹۸) قُرْب (۹۹) را

همچو شهزاده رسی در یارِ خویش
پس برون آری ز پا تو خارِ خویش

جهد کن، در بی‌خودی خود را بیاب
زودتر، وَاللَّهِ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ

در راهِ خدا چنان بکوش که به مرتبهٔ بی‌خویشی رسی، و در مرتبهٔ بی‌خویشی، من حقیقی خود را هر چه سریعتر بیابی.
و خدا به راستی و درستی داناتر است.

- (۶۵) رُود: رود
(۶۶) قُلُّ: بگو
(۶۷) اَعُوذُ: پناه می‌برم
(۶۸) قَلَقٌ: اضطراب و پریشانی
(۶۹) اِسْتِعَاذَةٌ: اِسْتَعَاذَةٌ، پناه خواستن
(۷۰) رَبُّ الْقَلَقِ: پروردگار بامداد، پروردگار آفریدگان
(۷۱) سَحَّارَه: بسیار جادو کننده
(۷۲) نَفَاثَاتٌ: جمع نَفَاثَةٌ، به معنی بسیار دمنده
(۷۳) شَسِيتٌ: قَلَاب ماهیگیری
(۷۴) مِحْنَتٌ: درد، رنج
(۷۵) فَاسِقٌ: گناهکار، تباهاکار
(۷۶) وِيَالٌ: سختی، عذاب
(۷۷) ذُنُوبٌ: جمع ذَنْبٌ، به معنی گناه
(۷۸) تَفَحٌّ: تَمُّ، نَفْس
(۷۹) تَفَحَّتْ فِيهِ: دمیدم در او
(۸۰) رُوحِي: روحم، روح من
(۸۱) سَابِقِي: سبقت
(۸۲) سَابِقٌ: شخص پیشتر، سابقون: پیشنی‌گیرندگان در ایمان و عمل صالح
(۸۳) مَسْحُورٌ: سحرزده، جادو شده
(۸۴) مَخْرَجٌ: محل خروج، جای نجات و خلاصی
(۸۵) اِنْحِلَالٌ: گشوده شدن گره
(۸۶) شَبِيكَةٌ: دام و کمند
(۸۷) دَلَالٌ: ناز و کرشمه
(۸۸) سِرَاجٌ: چراغ
(۸۹) ضَرَبَةٌ: هُو
(۹۰) سَقَامٌ: بیماری، دردمندی
(۹۱) مَمَرٌ: محل عبور
(۹۲) مَقَرٌ: محل قرار گرفتن
(۹۳) دُونٌ: پست، نازل
(۹۴) اَبْرَارٌ: نیکان
(۹۵) يَشْرَبُونَ: می نوشند
(۹۶) وَدُودٌ: بسیار مهربان و دوستدار، از نامه‌های خداوند
(۹۷) جِيْفَةٌ: مردار
(۹۸) كَرٌّ و فَرٌّ: شکوه و زیبایی
(۹۹) قُرْبٌ: نزدیکی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۰۹

در حَذَرِ شوریدنِ شور و شَرِ است
رُو توکَل کن، توکَل بهتر است

با قضا پنجه مَزَن ای تند و تیز
تا نگیرد هم قضا با تو ستیز

مُرده باید بود پیشِ حکمِ حق
تا نیاید زخم، از رَبِّ الفَلَقِ (۱۰۰)

(۱۰۰) رَبُّ الفَلَقِ: پروردگار صبحگاه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹

عقلِ کُلِّ را گفت: ما زاغِ البَصَرِ
عقلِ جزوی می‌کند هر سو نظر

عقلِ ما زاغِ است نورِ خاصگان
عقلِ زاغِ استادِ گورِ مردگان

قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷

«مَا زَاغَ البَصَرُ وَمَا طَغَى»

«چشم لغزش نکرد و از حد درنگذشت.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُدِ عدمِ را؟ چه نشانِ نهیِ قَدَمِ (۱۰۰) را؟
نکرِ اولینِ قَدَمِ را که تو بس نکو نهادی

(۱۰۰) قَدَمِ: دیرینگی، قدیم (مقابلِ حدوث)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

ای وصلِ تو آبِ زندگانی
تدبیرِ خلاصِ ما تو دانی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

به گردِ تو چو نگردم، به گردِ خود گردم
به گردِ غصّه و اندوه و بختِ بد گردم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

از دیده برون مشو، که نوری
وز سینه جدا مشو، که جانی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳۵

این عدم خود چه مبارک جایست
که مددهایِ وجود از عدمست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

نورِ دو دیده منی، دور مشو ز چشم من
شعله سینه منی، کم مکن از شرارِ من

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

آن دم که نهان شوی ز چشمم
می‌نالِد جانِ من نهانی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۳

پس بداند که خطایی رفته است
که سَمَن‌زارِ (۱۰۲) رضا آشفته است

(۱۰۲) سَمَن‌زار: باغ یاسمن و جای انبوه از درخت یاسمن، آنجا که سَمَن روید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

من خود چه کسم که وصل جویم؟
از لطف، توأم همی‌کشانی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آنجا رَوَد
هر کجا پستی است، آب آنجا دَوَد

أَبِ رَحْمَتِ بَايِدَت، رُو پَسْت شَو
وَأَنْگَهَانِ خُورِ خَمْرِ رَحْمَت، مَسْت شَو

رَحْمَتِ اَنْدَرِ رَحْمَتِ اَمَدِ تَا بَه سَر
بِرِ يَكِي رَحْمَتِ فَرُو مَأ (۱۰۲) اِي پَسِر

(۱۰۲) فَرُو مَأ: نَايَسْت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

صَبْحِ نَزْدِيكِ اسْت، خَامُش، كَمِ خُرُوشِ
مَنْ هَمِي كُوشَمِ پِي تُو، تُو، مَكُوشِ

مجموع لغات:

- (۱) قَلَنْدَر: صوفی، انسان زنده به حضور
- (۲) كَمِ زَدَن: عجز آوردن، تواضع نشان دادن
- (۳) طِبَانْدَن: مضطرب کردن، ترساندن
- (۴) دِيمَاغ: مغز
- (۵) پَنجِ چَرَاغ: پنج حس ظاهر
- (۶) مَخْمُورِي: مستی
- (۷) خَرْدَهْدَانِي: نکته‌دانی، ایرادگیری
- (۸) عَيَان: به چشم ظاهر دیدن، یقین در دیدار، آشکار
- (۹) مَحْض: خالص
- (۱۰) نُودَلَال: صاحب ناز و کرشمه
- (۱۱) فَتِي: جوان، جوانمرد
- (۱۲) حَدِيد: آهن
- (۱۳) مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن
- (۱۴) صُنْع: آفرینش
- (۱۵) شُكْر و صَبِر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
- (۱۶) كَبِر: کافر
- (۱۷) فَر: شکوه ایزدی
- (۱۸) مَصْنُوع: آفریده، مخلوق
- (۱۹) بِي جَهَات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی
- (۲۰) لَثِيم: ناکس، فرومایه
- (۲۱) بَر: میوه
- (۲۲) لَاجَرَم: به ناچار
- (۲۳) قَوْمِ رَحِير: مردم بیمار و آزاردهنده
- (۲۴) جَبَّار: ستمگر، ظالم
- (۲۵) قَلَاوُوز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر
- (۲۶) عَلَالَا: آواز بلند، بانگ، شور و غوغا
- (۲۷) صَيِّف: مهمان
- (۲۸) فَتِي: جوانمرد، جوان
- (۲۹) خُلْعَت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه
- (۳۰) نَسِيَان: فراموشی

- (۳۱) تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن
- (۳۲) بُن: ریشه
- (۳۳) مَشْعَلَه: مَشْعَل
- (۳۴) ضَلالَت: گمراهی
- (۳۵) اَثیر: آسمان، گُرّه آتش که بالای گُرّه هواست؛ در اینجا مراد هشیاری جسمی است.
- (۳۶) حیلَت: حيله، فکر کردن به وسیله من ذهنی براساس دید هم‌هویت‌شدگی‌ها.
- (۳۷) اِسْتِیزَه: ستیزه، مقاومتِ درونی، در درون با چیزهای بیرونی مسئله داشتن و فضاگشایی نکردن.
- (۳۸) مَلِکُ المَوْت: عزرائیل
- (۳۹) هَلِیدن: هشتن، گذاشتن، اجازه دادن، واگذاشتن
- (۴۰) اِشْکار: شکار
- (۴۱) پست‌پست: آهسته‌آهسته
- (۴۲) گُول: ابله، نادان
- (۴۳) غَزَه: فریفته
- (۴۴) مَطْلَب: طلب‌شده
- (۴۵) محتشم: باحشمت
- (۴۶) عَلیل: بیمار
- (۴۷) مُنْصَرَف: انصراف و گشتن، حرکت
- (۴۸) نَعاس: چُرَت، در اینجا مطلقاً به معنی خواب.
- (۴۹) دُرْد: لرزِ شراب، آنچه که ته‌نشین می‌شود.
- (۵۰) سیم: نقره، در اینجا مراد پول و سرمایه است.
- (۵۱) گَز کُنْد: اندازه بگیرد، به اصطلاح مِتر کند.
- (۵۲) رَهی: غلام، بنده
- (۵۳) قُل: بگو
- (۵۴) اَعُوذُ: پناه می‌برم
- (۵۵) نَفائات: بسیار دمنده
- (۵۶) عَقْد: گره‌ها
- (۵۷) اَلْغِیاث: کمک، یاری، فریادرسی
- (۵۸) اَلْمُسْتَفاث: فریادرس، کسی که به فریاد درماندگان رسد.
- (۵۹) غَدْرَمَنْد: فریبکار
- (۶۰) حُسْنُ الفِعال: اعمال نیک
- (۶۱) مَلْتَحِد: پناهگاه
- (۶۲) لاجَرَم: به ناچار
- (۶۳) وَه: حیرت
- سَحْرُ العَین: سحر کرد چشم‌ها را، اقتباس از آیه ۱۱۶ سوره اعراف،
مجازاً هر چیز بیرونی که به دید ذهن ما، یا به چشم سحر شده ما، ما را از حوادث مصون می‌دارد.
- (۶۵) روذ: رود
- (۶۶) قُل: بگو
- (۶۷) اَعُوذُ: پناه می‌برم
- (۶۸) قَلَق: اضطراب و پریشانی
- (۶۹) اِسْتِعاذَة: استعاذَة، پناه خواستن
- (۷۰) رَبُّ الفَلَق: پروردگار بامداد، پروردگار آفریدگان
- (۷۱) سَحارَه: بسیار جادو کننده
- (۷۲) نَفائات: جمع نَفائَة، به معنی بسیار دمنده
- (۷۳) شَسْت: قَلاب ماهیگیری
- (۷۴) مِحْنَت: درد، رنج
- (۷۵) فاسق: گناهکار، تباهاکار
- (۷۶) وَبال: سختی، عذاب
- (۷۷) دُنُوب: جمع دُنْب، به معنی گناه
- (۷۸) نَفَخ: دم، نفس
- (۷۹) نَفَخْتُ فیهِ: دمیدم در او

- (۸۰) رُوحی: روحم، روح من
 (۸۱) سابقی: سبقت
 (۸۲) سابق: شخص پیشتان، سابقون: پیشی‌گیرندگان در ایمان و عمل صالح
 (۸۳) مَسحور: سحرزده، جادو شده
 (۸۴) مَخْرَج: محل خروج، جای نجات و خلاصی
 (۸۵) اِنحلال: گشوده شدن گره
 (۸۶) شَبِیکه: دام و کمند
 (۸۷) دَلال: ناز و کرشمه
 (۸۸) سِرَاج: چراغ
 (۸۹) ضَرَّة: هُوو
 (۹۰) سَقام: بیماری، درمندی
 (۹۱) مَمَر: محل عبور
 (۹۲) مَقَر: محل قرار گرفتن
 (۹۳) دُون: پست، نازل
 (۹۴) اَبَرار: نیکان
 (۹۵) یَشْرَبُون: می نوشند
 (۹۶) وِدود: بسیار مهربان و دوستدار، از نامهای خداوند
 (۹۷) جِیفه: مردار
 (۹۸) کَر و فَر: شکوه و زیبایی
 (۹۹) قُرَب: نزدیکی
 (۱۰۰) رَبُّ الفَلَق: پروردگار صبحگاه
 (۱۰۱) قَدیم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)
 (۱۰۲) سَمَن‌زار: باغ یاسمن و جای انبوه از درخت یاسمن، آنجا که سَمَن روید.
 (۱۰۳) فَرُو ما: نایست